



آزادی و صلح



قیصر خسروان (محمد کللی)

روز جهانی آزادی

آزادی انسانی - انسان و آزادی

آزادی چیست؟

انسان چیست؟

تناسب انسان با آزادی چیست؟

آزادی انسانی چیست؟

"آزادی به خود بودگی کامل است." اما به خود بودگی کامل به چه معناست؟ به خود بودگی کامل بدین معناست که موجود (انسان و یا حیوان) بیرون از هر حدود و قیود باشد و تحت سلطه‌ی خانواده و گروه و اجتماع نباشد. آزادی با چنین صورت خام و خالص و وحشی نه در زندگی شخصی و اجتماعی انسان و نه در زندگی رمه‌یی و وحشی حیوانات و جانوران قابل وقوع است بلکه تنها برای چنین صورتی خام و خالص می‌توان قالبی انتزاعی را فرض و قائل بود.¹

انتزاع چیست؟

انتزاع به گونه‌های متفاوتی که دارای مایه‌ی اشتراک هستند تعریف شده است. اما من تعریفی از انتزاع ارائه می‌کنم که شاید مایه‌ی اشتراکی با دیگر تعاریف نداشته باشد و یا دارای مایه‌ی اشتراک اندکی با دیگر تعاریف باشد. من برای انتزاع دو صورت که یکی انتزاع و دیگری انتزاع محض است قائل هستم. انتزاع بدین معناست که فرد تا حدودی مستقل از باورهای جاری در اجتماع و تاریخ صورت و یا طرح و یا تزی را در ذهن (عقل) خود تداعی و طراحی می‌کند.

تا حدودی به چه معناست؟

تا حدودی بدین معناست که فرد یکی از باورهای جاری در اجتماع را گرفته و بر اساس این باور صورت و طرحی دیگر بنا می‌کند و هر چند پایه و اساس این صورت و طرح از دیگری است اما شخص با تکیه بر توانایی‌های فردی صورت و باوری جدید را ارائه می‌کند. در کل در این صورت و طرح انتزاعی هر چند بخش و یا بخش‌هایی از آن متعلق به باورهای پیشین اجتماع و تاریخ است اما شخص

آزادی و صلح 4

بخش و یا بخش‌هایی جدید را هم ارائه کرده که تا پیش از این در تاریخ و اجتماع وجود نداشته و این بخش و یا بخش‌های جدید متعلق به فرد طراح و ارائه دهنده هستند.

انتزاع محض چیست؟

انتزاع محض ترسیم صورت و یا طرح و یا تزی مستقل و بدون تکیه بر باورهای جاری تاریخ و اجتماع است. به عبارتی روشن‌تر شخص طراح برای ارائه صورت و تز خود به هیچ یک از باورهای جاری در تاریخ و اجتماع رجوع نمی‌کند و هیچ یک از این باورها را پایه و اساس طرح خود قرار نمی‌دهد بلکه طرحی نو در می‌افکند که در اساس و پایه از آن خود طراح است.

پس اکنون به این پرسش می‌رسیم که انسان چیست؟

از لحاظ فلسفی و منطقی انسان حیوانی است ناطق. از لحاظ سیاسی و اجتماعی انسان موجودی است اجتماعی. اما این دو تعریف برای ما راه گشا نیست و ما اکنون براساس این دو تعریف راه به جایی نخواهیم برد. هر چند برای آزادی تعریفی انتزاعی محض ارائه کردم اما در این جا برای انسان تعریفی انتزاعی در قالب فلسفه سیاسی ارائه می‌کنم. انسان

آزادی و صلح 5

واحدی اجتماعی با قالبی تاریخی مشخص با ارزش‌های مادی و معنوی مخصوص به خود است. به عبارتی دیگر انسان وجودی یگانه است که دارای حریمی مشخص و محدود و دارای حقوقی نامحدود است. اگر انسان را از صورت یگانه جدا سازیم و انسان را به جمع و گروه پیوست کنیم چیزی که در این میان از بین خواهد رفت حقوق و حریم شخصی فرد خواهد بود. چون که دیگر شخص و حریم شخصی معنا ندارد بلکه جمع و حریم جمعی میدان داری خواهد کرد. وقتی حریم و حقوق شخصی از بین برود انسان هم از بین رفته است و وقتی انسان از بین برود انسانیت هم از بین می‌رود.

اما تناسب انسان با آزادی چیست؟ آزادی آبروی تاریخ انسان است. آزادی برای انسان نشان پولادین افتخار است که به انسان جایگاه شهروندی می‌دهد. انسان‌ها بدون داشتن آزادی شهروند یک جامعه محسوب نمی‌شوند بلکه افراد یک جامعه هستند. به واقع تا این که انسان به آزادی دست نیافته باشد به جایگاه شهروندی نائل نخواهد آمد. در جوامع بسته عنوان شهروندی پرستیژ بزرگ شده ایست که به افراد اطلاق

آزادی و صلح 6

می‌شود. از آن جایی که با نبود آزادی معیارهای شهروندی به یک شخص تعلق نمی‌گیرد پس در یک جامعه‌ی بسته وازه ی شهروندی برای شخص پرستیژی درون تهی است که برای شخص هیچ گونه بار فردی و اجتماعی نخواهد داشت. انسان یعنی آزادی. انسان معنایی نداشته و نخواهد داشت مگر آزادی. انسان بدون آزادی چیزی نیست مگر اربه کش استبداد.

ارزش‌هایی چون حریم شخصی و آزادی قلم و آزادی دین معیارهای شهروندی هستند که آن گاه که انسان آن‌ها را به دست آورد به واقع به جایگاه شهروندی نائل آمده است و این ارزش‌ها به دست نخواهند آمد مگر این که جامعه به آزادی رسیده باشد.

اکنون به پرسش پایانی می‌رسیم. آزادی انسانی چیست؟ با آن تعریفی که از آزادی ارائه کردیم آزادی در صورت خام و خالص بودن نمی‌تواند به کار انسان آید و به درد انسان بخورد و عنوان آزادی انسانی را به خود بگیرد. پس خواهی نخواهی برای این که آزادی بتواند قالب انسانی بر خود بپوشد و با عنوان آزادی انسانی شناخته شود باید حدود و

آزادی و صلح 7

ثغور را بر خود بپذیرد. اما باید مشخص کنیم که منظور از حدود و ثغور برای آزادی چیست؟ حدود و ثغور در حوزه‌ی اجتماع و آزادی بدین معناست که هر شخص دارای حریمی مشخص و محدود به خود است. حریم خصوصی هر شخصی به حریم خصوصی دیگر اشخاص تکیه می‌زند و هر شخص حق ورود به حریم شخصی دیگر افراد را نخواهد داشت. حریم شخصی حریم قدسی هر شخص محسوب می‌شود و نه فقط دیگر افراد جامعه حق ورود به این حریم شخصی و قدسی فرد را نخواهند داشت بلکه دولت به عنوان قدرت مندترین نهاد سیاسی اجتماعی جامعه هم حق ورود به حریم خصوصی افراد را نخواهد داشت.

حریم خصوصی تنها به معنای خانه و محل کار نیست. بلکه حریم خصوصی همانند پوست صورت پرستیژ لاینفک هر فرد محسوب می‌شود و به صورت مدام با فرد خواهد بود. با این توصیف از حریم خصوصی ایجاب می‌کند تا اکنون چندی از گونه‌هایی که بوجود آورنده‌ی حریم خصوصی هستند را نام ببریم. چند نمونه از حریم خصوصی شامل نوع

آزادی و صلح 8

دین و نوع مذهب و نوع رابطه‌ی اجتماعی و نوع پوشش و نوع خوردن و نوع نوشیدن می‌شود.

در این جا پرسشی دیگر مطرح می‌شود و آن این که آیا جامعه و شخص پس از به دست آوردن این انواع به آزادی انسانی نائل آمده است؟ هر آن گاه که شخص با داشتن این حریم خصوصی دارای آزادی‌های قلم و بیان باشد و بتواند آزادانه تمامی ارکان حاکمیت را به نقد و چالش بگیرد و جامعه با رأی اکثریت بتواند قدرت سیاسی و فرد نخست سیاسی جامعه را جابه‌جا کند فرد به آزادی انسانی نائل آمده است و آزادی انسانی تحت عنوان دموکراسی همانند یک چتر بر جامعه و کشور گسترانده شده است. در یک جامعه‌ی دموکرات دستان مردم تفویض کنندگان قدرت سیاسی هستند. بر همین اساس هر فردی که خواستار قدرت سیاسی است باید اندیشه‌ی خود را در اختیار جامعه بگذارد و به پرسش و نقد جامعه پاسخ‌گو باشد. پس در جامعه‌ی آزاد ارزش هر سخن به توان نقد پذیری آن است.

آزادی و صلح 9

اما به تناسبی که در پشت هر رأی و نقدی خرد سیاسی و اجتماعی نهفته باشد کیفیت رشدی بالایی و پایینی خواهد داشت. پس بدون شک سطح مطالعه عامل اصلی و اساسی در رشد خرد سیاسی و اجتماعی فرد و جامعه خواهد بود. اکنون با تعریف واژه های آزادی و انسان و تناسب میان آن دو و پی بردن به گرانمایگی بی حد و شمار آزادی و انسان و با دریافتن این حقیقت و این واقعیت که هیچ یک از دارایی ها و خواسته های نوستالوژیک انسان حتا به پای آزادی هم نمی رسند باید روزی جهانی را به آزادی این گرانمایه ترین نعمت اختصاص داد.

نوستالوژی بزرگ انسان در طول تاریخ نبود آزادی است. در طول تاریخ آزادی خواهان بسیاری برای آزادی و انسان قد برافراشتند و این انسان ها مورد ستایش و احترام بسیار بشریت هستند و برای برخی از آن ها روزهای جهانی را اختصاص داده ایم. اما برای خود آزادی که این همه مورد خواست و ستایش انسان در طول تاریخ بوده روزی جهانی در تقویم انسان وجود ندارد.

آزادی و صلح 10

بر اساس و با در نظر گرفتن معیارهای زمان (ماه ها و فصول سال) و مکان (جای جای کره ی زمین و همه ی کشورها) و روزهای تعطیل ادیان سومین سه شنبه از ماه اردیبهشت را برای روز جهانی آزادی پیش نهاد می کنم.

در فرهنگ ایرانیان عدد سه نماد اردیبهشت است که به معنای بهترین و بالاترین راستی و پاکی است. سومین سه شنبه از ماه اردیبهشت برای تمامی کشورهای جهان زمانی مناسب از لحاظ آب و هوایی خواهد بود. هم چنین با در نظر داشتن روز تعطیلی تمامی ادیان سومین سه شنبه از ماه اردیبهشت را برای روز جهانی آزادی پیش نهاد می کنم. با این پیش نهاد نخواستیم ام روز جهانی آزادی با روز تعطیل هیچ یک از ادیان مطابق باشد تا باعث حب برخی و بغض برخی دیگر شود.

پارلمان جهانی و حکومت جهانی

اگر یک رفرمیست و فیلسوف و جامعه شناس و دانشمند اجتماعی در نظر داشته باشد مشکلات و چالش های جهانی بشر را مورد رفرم قرار دهد در صورت نخست چالش های بزرگ و جدی و فراوانی را فرا روی خود خواهد یافت و در صورت دوم عدم سازمان و تشکیلات لازم برای مبارزه با چالش های جهانی بشر را احساس خواهد کرد. پس رفرمیست های جهانی تشکیلاتی را نیاز خواهند داشت تا به یاری آن سازمان و تشکیلات به جنگ این مشکلات جهانی بشر بروند. مشکلات بزرگ بشر چیست؟ منظور از سازمان و تشکیلات یاری دهنده چیست؟

بزرگ ترین مشکل بشریت تهدیدی تاریخی برای تمدن بشر است که دیگر معضلات را زنجیروار و فرزندوار به تمدن بشر سرازیر می کند. چه گونه می توانیم این تهدید را احساس و فهم کنیم؟ طلایه این نابودی دمیده است و رفته رفته پر رنگ و پر رنگ تر می شود. گازهای گل خانه ای و تروریسم جهانی و فقر جهانی و دسپوتیسم جهانی از

مهمترین چالش های جامعه و تمدن بشر هستند که در حال حاضر بشریت را به زانو درآورده و نوید ظهور نابودی بزرگ را می دهند.

تشکیلاتی منسجم و مقتدر و مدبر و دموکراتیک نیاز است تا رفرمیست های جهانی به یاری آن سازمان به جنگ مشکلات جهانی بروند. منظور از تشکیلات منسجم و دموکراتیک سازمانی جهانی و فراگیر است که فعالیت اخص آن حقوق بشر به صورت اعم است. این سازمان و این تشکیلات باید به صورت یک پارلمان باشد اما نه یک پارلمان محدود بلکه باید به صورت یک پارلمان کلان و فعال و فراگیر بوده که آن را «پارلمان جهانی» می نامیم. شاید این پرسش مطرح شود که در حال حاضر «سازمان ملل متحد» خود یک پارلمان جهانی است و نیازی به سازمان جهانی دیگری تحت عنوان پارلمان جهانی نیست؟ بر این باور هستم که سازمان ملل متحد در حال حاضر یکی از چالش های اساسی پیش روی حقوق بشر و جامعه متمدن جهانی به شمار می آید. سازمان ملل متحد برخلاف عنوانی که یدک می کشد سازمان ملل نیست بلکه سازمان دول است.

عملاً سازمان ملل متحد به محلی برای بررسی مشکلات دولت‌ها و برطرف ساختن این مشکلات تبدیل شده است. برای این که ظاهر قضیه نیز حفظ شود هر از چند گاهی در کنار برطرف سازی مشکلات دولت‌ها در اجلاس‌های این سازمان سخنی نیز از معضلات و چالش‌های ملت‌ها به میان می‌آید. اما با این تفاوت جدی که در اکثر موارد چالش دولت‌ها برطرف می‌شود و در اکثر موارد مشکل ملت‌ها به جای خود حل نشده باقی می‌ماند. چرا به این صورت نتایج معکوس است؟ چون همان طور که عنوان شد این سازمان فقط عنوان ملل را پوشش می‌دهد اما در عمل سازمان دول است. به همین علت مشکلات جامعه جهانی بشر یا به عبارتی ملل متحد نه فقط برطرف نشده بلکه طی دهه‌های گذشته تا کنون این مشکلات صد چندان نیز شده است. بر خلاف منشوری که در سال 1948 به تصویب رسید و سازمان ملل متحد بر اساس آن بنیان گذاشته شد عمل می‌کند و کم‌ترین توجه از جانب این سازمان متوجه ملت‌ها می‌باشد و عملاً این سازمان به ضد اهداف نخستین خود تبدیل شده است. عملاً رویکرد سازمان ملل متحد نسبت به ملت‌ها اینچنین است که در مواقعی هم چون سیل

و زلزله چندگونی آرد و شکر و تعدادی چادر به مردم اهداء می کند و در مواقعی نیز به حمایت از ملت ها بیانیه هایی صادر می کند که معمولاً این بیانیه ها فاقد هر گونه خاصیتی هستند و هیچ الزامی برای دولت ها به همراه نخواهند داشت و دولت ها نیز کمترین اهمیت را برای این بیانیه ها قائل هستند. اما همین سازمان ملل متحد که انصافاً باید آن را سازمان دول متحد نامید چهار دست و پا در خدمت دولت ها و برطرف ساختن نیاز دولت ها است. البته باید که این چنین باشد چون اعضای تشکیل دهنده این سازمان سفرای دولت ها هستند. آیا تمامی درد بشریت همین بلاهای طبیعی است؟ آیا تمامی نیاز بشریت با اهدای چند گونی آرد و شکر سازمان ملل برطرف می شود؟ آیا سازمان ملل متحد توانایی رویارویی با مشکلات بزرگ تر بشریت را ندارد؟ آیا اساس نامه سازمان ملل متحد این سازمان را از دخالت بیشتر در امور کشورها و ملت ها محدود ساخته است؟

صدها پرسش دیگر در این راستا مطرح است و می توان مطرح ساخت که همگی دال بر بی کفایتی این سازمان برای تحقق رفاه جهانی بشر و عملی شدن آرزوهای دیرین اهالی

فلسفه و مصلحان سیاسی راستین است. البته باز نیز به جد یادآور می‌شوم بی‌کفایت و بی‌عرضه برای ملت‌ها و گرنه سازمان ملل برای دولت‌ها آن‌چنان کمر همت بسته که نمی‌توان خادمی بهتر از این سازمان را برای دولت‌ها متصور شد. یکی از بزرگ‌ترین بدبختی‌های حقوقی ملت‌ها همین است که سفیر دولت در سازمان ملل متحد خود را نماینده ملت معرفی می‌کند اما مطلقاً انعکاس دهنده خواست و نیاز دولت‌های خود هستند. اگر در مواردی اندک هم سازمان ملل قصد حمایت از حقوق بشر را داشته این یکی و یا آن یکی با "حق وتوی" خود جلوی این حمایت را سد کرده است. پس حق وتو هم یکی از عیب‌های اساسی سازمان ملل است که گروهی اندک جهان را به گروگان گرفته و مانعی هستند برای جهانی بهتر برای ملل. حق وتو در سازمان ملل مهر زشت تبعیض است بر پیشانی تمدن بشری. هم چنین حق وتو مهر زشت تبعیض است بر پیشانی سازمان ملل متحد که مبارزه با تبعیض را از وظایف مهم خود می‌داند.

پس نیاز کاملاً مشخص است ملت‌ها به یک سازمان جهانی جهت مطالعه چالش‌ها و مطالبه نیازهای خود محتاج هستند

که بتوانند بدون کانال دولت ها نیازها و مطالبات خود را در سطح جامعه جهانی انعکاس دهند و برای برطرف ساختن نیازهای خود اقدام کنند. به هر صورت وقتی یک دولت بخواهد انعکاس دهنده خواست ها و نیازهای ملت خود باشد هر چند آن دولت یک دولت دموکرات نیز باشد برای گذر و انعکاس نیازهای ملت از صافی استفاده خواهد کرد. اما نباید دیده را از انصاف دور داشت. چون که صافی دولت های دموکرات با صافی دولت های بسته و دسپوت متفاوت و حتی بسیار متفاوت است. چون که صافی دولت های دموکرات به علت ساز و کارهای جوامع آزاد و نهادهای مدنی دارای سوراخ های بزرگی است و با وجود این سوراخ های بزرگ نیازها و مشکلات بزرگ نیز از این سوراخ ها به جهان خارج انعکاس پیدا می کنند. اما دولت های نظام های بسته دارای صافی هایی با سوراخ های بسیار کوچکی هستند که به تناسب این سوراخ های بسیار ریز نیازها و مشکلات بسیار ریزی نیز از این سوراخ ها به جهان خارج راه پیدا خواهند کرد. البته نباید از نظر دور داشت برخی از نظام های دسپوت اصلا به صافی اعتقادی ندارند و حتی صافی هایی با

چشمه های بسیار کوچک را نیز مورد استفاده قرار نمی دهند و ادعا می کنند هر چه گفتند خواسته و نیاز ملت است. اما پارلمان جهانی چه گونه و تحت چه تدابیری و با چه افرادی باید تشکیل و بنیان گذاری شود؟ پارلمان جهانی باید توسط نمایندگان واقعی مردم تشکیل شود. نمایندگان واقعی مردم چه کسانی هستند و چه گونه برای عضویت در پارلمان جهانی انتخاب می شوند؟ پارلمان جهانی یک سازمان جهانی مدنی است که بر اساس اصول دموکراتیک بنیان گذاری و ادامه حیات خواهد داد. پس مهم ترین راه کار دموکراتیک برای انتخاب نماینده واقعی یک ملت برای عضویت در پارلمان جهانی همانا انتخابات آزاد و دموکراتیک است. نامزدهای عضویت در پارلمان جهانی توسط احزاب یک کشور و حتی مستقل از احزاب برای عضویت در پارلمان جهانی وارد عرصه انتخابات می شوند. اما اگر نامزدهای عضویت در پارلمان جهانی از میان نخبگان فلسفی و سیاسی و فرهنگی جامعه باشند نتایجی بس بهتر و پخته تر و حتی سریع تر را برای جامعه جهانی به همراه خواهند داشت. اما کشورهایی که دارای نظام های بسته سیاسی هستند و مردم آن کشورها فاقد ساز و کارهای دموکراتیک می باشند

چه گونه باید نمایندگان خود را راهی پارلمان جهانی کنند؟ نخست به صورت ساده و مختصر به نظامی بسته می گوئیم که نظام و قدرت سیاسی به صورت همیشگی در اختیار فرد و گروه و حزبی خاص باشد. هر نظام بسته ای دارای اپوزیسیونی نیز هست. اپوزیسیون می تواند نمایندگان واقعی مردم را راهی پارلمان جهانی کند. با این تفاوت چون که ساز و کار دموکراتیک و احزاب آزاد در نظام های بسته وجود ندارد تا نمایندگان واقعی مردم انتخاب شوند اپوزیسیون فردی را برای عضویت به پارلمان جهانی معرفی خواهد کرد و اعضای پارلمان با رای اعتماد و یا عدم اعتماد در مورد پذیرش و یا عدم پذیرش نامزد اپوزیسیون تصمیم گیری خواهند کرد. پارلمان جهانی در اصل برای استقرار دموکراسی در کشورهای بدون دموکراسی و تقویت دموکراسی در کشورهای دارنده دموکراسی بوجود خواهد آمد تا تحت پوشش دموکراسی راستین ملت ها به حقوق و رفاه و آزادی های فردی نائل آیند.

اساس تشکیل پارلمان جهانی و اساس نامه این پارلمان باید به صورت عام دموکراسی باشد. اما برای روشنی بیشتر و

آزادی و صلح 19

دوری جستن از تفاسیر به رای اعم مواد اساس نامه این پارلمان که آن را چهار ماده می دانم به شرح و بسط در می آید.

1- آزادی فلسفی: عنوان آزادی فلسفی برای آن هایی که با فلسفه آشنایی دارند این مهم را گوش زد می کند که در صورت آزادی فلسفی شاید به موادی دیگر برای اساس نامه پارلمان جهانی نیازی نباشد. چون آزادی هایی که باعث رشد رفاه شخصی و رشد تمدن بشری می شوند همگی فرزندان فلسفه هستند. بسیاری از ملت های در بند بدون این که آگاه باشند از لحاظ فلسفی محدود و ممنوع هستند. فلسفه یک دانش و دین و مذهب و ریاضیات و متافیزیک و فیزیک و سبک و ایدئولوژی نیست بلکه کلیتی است که همه این موارد را در برمی گیرد و فراتر از همه این موارد قرار خواهد گرفت. اگر فقط 10٪ درصد از جمعیت انسان ها فلسفیدن را آغاز کنند و فلسفیدن را درون خود نهادینه سازند بهشت به زمین خواهد آمد.

2- آزادی بیان و قلم: آزادی بیان و قلم نگاه بانان همیشگی حقوق فردی و اجتماعی هستند. ویژگی حقوق بشر آزاد دیالوگ است و دیالوگ صورت نمی پذیرد مگر این که قلم

و کلام آزاد باشند و وقتی قلم و کلام آزاد باشند "منولوگ" یا تک صدایی از میان خواهد رفت. عقیده تا این که در صحن اجتماع مطرح نشود وجود و عدم وجود آن با همدیگر برابر هستند و برای این که عقیده به صحن اجتماع وارد شود نیاز به قلم و کلام آزاد است.

3- آزادی دین و مذهب: انسان ها باید برای انتخاب و یا عدم انتخاب دین و مذهب آزاد باشند و حکومتی و دولتی و جامعه یی و سازمانی و خانواده یی و کسی دین و مذهب خود را به شخص و یا اشخاصی دیکته نکند. یکی از اصل های اساسی برای نجات تمدن بشری این است که بپذیریم " هر کس در قبر خودش می خوابد". هر وقت این اصل را بپذیرفتیم فشارهای عصبی بر ما بسیار کمتر خواهد بود. اگر فرد و یا افرادی بر خلاف عقیده و دین و مذهب ما هستند و ما فکر می کنیم آن ها در اشتباه هستند و مایل هستیم اسباب نجات آن ها را مهیا سازیم موظف هستیم که با گفتمان و قلم آن ها را به راه خود دعوت کنیم. نه اینکه با تازیانه و چماق و تفنگ آن ها را تهدید و عقیده و مذهب خود را به آن ها تحمیل کنیم.

4- برابری حقوق زن و مرد: شرط انصاف این است تا واقعیات را نادیده نگیریم. در برخی از جوامع زنان به یاری مردان فمینیست توانسته اند سطح کیفی و کمی حقوق فردی و اجتماعی خود را به حقوق مردان نزدیک کنند اما در بسیاری از جوامع زنان حتا انسان هم محسوب نمی شوند. با این حال متاسفانه در همه جوامع و حتی در جوامع توسعه یافته زنان به انواع مورد بهره برداری و استثمار می شوند.

آفرینش هر اثر بسیار بزرگی زحمت و هزینه بسیار بزرگی را نیز به همراه خواهد داشت اما سود آن نیز بسیار بزرگ خواهد بود. آزادی و رفاه جهانی برای تمامی انسان ها از آرزوهای دیرین سوفستاییان و فلاسفه و دانشمندان بوده است. پارلمان جهانی می تواند یکی از ساز و کارهای مدنی و حقوق بشری بسیار مفید در خدمت تحقق بخشیدن به آرزوی دیرین آزادی و رفاه جهانی بشریت باشد.

در پایان و برای نتیجه. رای وتو به عنوان زشت ترین و بزرگ ترین نماد تبعیض از سازمان ملل باید برداشته شود و سازمان ملل به مجلس سنای جهانی تبدیل شود و پارلمان جهانی به مجلس نمایندگان تبدیل گردد.

بدهی عبرانیان به ایرانیان

در تاریخ با مواردی بسیار مواجه می‌شویم که آن چنان که باید حق مطلب ادا نشده است. در عرصه‌ی تاریخ شخصیت‌هایی وجود دارند که بر خلاف اندیشه و تلاش و کمکی که به نوع بشر داشته‌اند حق و دین آن‌ها پرداخت نشده است و این عدم پردازش نسبت به رفتار و اندیشه این شخصیت‌های بزرگ نمی‌تواند ریشه در گمنامی این افراد داشته باشد. چون که زندگانی و نوع حمایت و کمکی که این افراد به هم نوعان خود داشته‌اند آن چنان شفاف است که در هیچ گونه‌هاله‌ای از ابهام قرار ندارند. این چنین است "کوروش" امپراتور بزرگ هخامنشی.

معمول رفتارهای سیاسی و نظامی کوروش بزرگ به روشنی در اختیار تاریخ قرار دارند. از جمله روشن‌ترین اقدام‌های نظامی و سیاسی کوروش پیروزی بر بابل و نجات قوم یهود از اسارت بابلیان و بازگرداندن آن‌ها به سرزمین

موعود است. کوروش پس از پیروزی بر دولت و کشور بابل که در تورات به چکش کوبنده جهان تشبیه شده است قوم یهود را روانه سرزمین آباء و اجدادیشان می‌کند که در آن سرزمین پادشاه پیامبران بزرگی چون "یوشع بن نون" و "داوود" و "سلیمان" بر اریکه‌ی قدرت تکیه زده بودند. کوروش نه فقط قوم یهود را از اسارت بابل رها کرد و آن‌ها را تحت حمایت سپاهیان خود روانه سرزمین کنعان کرد بلکه برای آبادانی همه جانبه‌ی این سرزمین هم همت گماشت. از جمله اقدامات کوروش برای آبادانی سرزمین کنعان بنای دوباره معبد سلیمان بود که توسط بابلی‌ها ویران شده بود و این مکان مهم‌ترین معبد و عبادت‌گاه قوم یهود در کل جهان و در طول تاریخ است.

قوم یهود قومی بسیار کوشا و دقیق است که به قضایا و موضوعاتی که به قومیت و سرنوشت قومیت آن‌ها مربوط باشد نهایت اهمیت را خواهند داشت و به خصوص اگر موضوعی از موضوعات که به سرنوشت این قوم مربوط باشد و این موضوع در تورات کتاب مقدس این قوم لحاظ شده باشد برای آن‌ها هم از اهمیت چند برابر برخوردار خواهد بود و بر همین اساس تلاش خواهند داشت تا برای

نیک داشت آن موضوع هر ساله جشن‌ها و یادواره‌هایی گوناگون برپا دارند. از این لحاظ از جمله جشن‌ها و پاس‌داشت‌ها جشن بیرون آمدن از مصر است که هر ساله تحت تدابیر فراوان و به صورت یکی از اعیاد بزرگ قومی و ملی جشن گرفته می‌شود و یاد این روز را بسیار گرامی می‌دارند.

اما با تمامی دقت و احترامی که قوم یهود به تاریخ و بزرگان و منجیان خود دارد یک مورد و یک شخصیت و یک حادثه بسیار بسیار مهم تاریخی در میان تاریخ قوم یهود وجود دارد که متأسفانه نسبت به آن توجه بسیار اندکی از جانب این قوم نکته بین و نکته سنج شده است. این مورد (و این حادثه و این شخصیت) بسیار مهم که از چشم ریز بین قوم یهود پنهان مانده و یا این که در حالت خوش بینانه با گوشه چشمی به آن می‌نگرند نجات قوم یهود توسط کوروش بزرگ از بابل است. می‌پندارم که مهم‌ترین رویداد تاریخی در تاریخ قوم یهود رهایی این قوم از چنگال بابلیان و مهاجرت دوباره این قوم به سرزمین آباء و اجدادیشان است. آن گاه که یک ایرانی چنین باوری را تبلیغ می‌کند

ناخودآگاه اذهان به این جانب خواهد رفت که نگارنده این سطور و دارنده‌ی این باور براساس حس و گرایش ناسیونالیستی این سخن و این باور را بیان و تقریر می‌دارد. این جانب منکر حس ناسیونالیستی (البته نوع دوست) خود نیستم و بلکه به داشتن چنین حس و گرایشی بسیار افتخار می‌کنم. اما بیان این باور نسبت به قوم یهود براساس حس و گرایش ناسیونالیستی نیست و می‌توان با مراجعه به متون تاریخی و اسنادی که مهم‌ترین آن‌ها در این باره و برای قوم یهود کتاب تورات است به درستی این باور درباره قوم یهود و کوروش بزرگ پی برد.

اما در زندگی روزمره و نیک داشتن‌های سالیانه قوم یهود برای رخ داده‌های تاریخی کم‌ترین توجه را از جانب این قوم نسبت به کوروش بزرگ شاهد هستم. اگر رفتار کوروش را در قبال این قوم که آزادی آن‌ها از سرزمین بابل و روانه ساختن آن‌ها به سرزمین کنعان و آبادانی سرزمین کنعان و بنای دوباره معبد سلیمان را در نظر آوریم ملاحظه خواهیم کرد یاری و حمایتی که کوروش به قوم یهود رسانده بسیار بیش‌تر و مهم‌تراز یاری و حمایت و سرپرستی کسانی چون یوشع و داوود و سلیمان است. در همین راستا با دوری

جویی از ابهام گویی و حتا محافظه کاری باید تقریر داشت رفتاری که کوروش در قبال قوم یهود پیشه خود ساخت بسیار بالاتر و مهم تر از آن خدمتی هم هست که حضرت "موسا" برای قوم یهود انجام داده است. با مقایسه نجات و رهایی قوم یهود از سرزمین مصر توسط حضرت موسا و نجات و رهایی این قوم از سرزمین بابل توسط کوروش بزرگ آشکارا به سطح و تفاوت کمی و کیفی دو نجات پی خواهیم برد. براساس شواهد تاریخی و براساس تورات قوم یهود به مصر به اسارت برده نشدند بلکه خود به سرزمین مصر مهاجرت کردند. در زمانی که بنی اسرائیل به مصر مهاجرت کرد شامل یک خانواده که از مجموعه‌ی پدر(یعقوب) و پسران و زنهای آنها و دختران و نوه‌ها و نواده‌های آنها می‌شدند. بنی اسرائیل در کنعان از راه کشاورزی و شبانی زندگانی می‌گذراندند. بر همین اساس یک خانواده این چنینی و با این گونه‌ی معیشت نمی‌تواند دارای بنا و ساختمان‌ها و عبادت گاه‌های بزرگ باشد. بلکه مکان زندگی آنها کپر و چادر است و مسلماً محل عبادت آنها همین گونه مکانی خواهد بود.

تورات به ما می‌گوید آن گاه که قحط سالی شدیدی به کنعان روی آورد و این قحط سالی چند سالی به طول انجامید خانواده یعقوب قصد مهاجرت به مصر را کردند. شرح این مهاجرت در تورات و دیگر کتب دینی موجود است و مایه داستان‌ها و فیلم‌های فراوانی هم هست و بیش و کم از این مهاجرت آگاهی داریم. پس از دورانی چند که دوره‌ی عزت یهودیان نزد مصریان زائل می‌شود موسا برای نجات این قوم قیام می‌کند و پس از گذار این قوم از رود نیل و هدایت آن‌ها به صحرای سینا این قوم بر اساس شواهد تورات دچار شرک و کفر می‌شوند و خداوند این قوم را تنبیه می‌کند و این قوم به مدت زمان درازی (40 سال) در انتظار ورود به سرزمین موعود می‌مانند و حضرت موسا هم در این زمان فوت می‌کند و قوم یهود پس از فوت موسا و پایان موعود مقرر انتظار به رهبری یوشع بن نون که جانشین موسا شده است به سرزمین کنعان وارد می‌شوند.

آن گاه که قوم یهود به رهبری پدر سالار خود حضرت یعقوب به مصر مهاجرت می‌کنند این مهاجرت هر چند ریشه در فقر و گرسنگی دارد اما به دل خواه و از روی اراده شخصی و قومی صورت گرفته و تعداد نفراتی که در این

مهاجرت حضور دارند اندک هستند. زمانی هم که این قوم به رهبری موسا قصد بیرون آمدن از سرزمین مصر را دارند چندان جمعیت فراوانی نباید بوده باشند. چون که پس از اخذ تصمیم فرار از مصر توسط مشایخ قوم یهود به رهبری موسا این قوم شبانگاه گرد هم آمده و وسایل مورد نیاز خود را برداشته و بی سرو صدا از سرزمین مصر بیرون آمده و تا این که مصری‌ها متوجه نبود آن‌ها شده‌اند این قوم مسیر لازمی را رفته بودند.

اما وضعیت به اسارت رفتن کنعانیان به بابل و نجات آن‌ها توسط کوروش بزرگ گونه‌یی دیگر و از جنسی دیگر و با کمیت و کیفیتی دیگر است. قوم یهود پس از بیرون آمدن از مصر به مدت زمانی نزدیک به هزار سال در سرزمین کنعان مستقر شده بودند و این سرزمین توسط این قوم آبادانی فراوانی به خود دیده بود و در این مدت دو پادشاه پیامبر این قوم یعنی داوود و سلیمان بر تخت پادشاهی جلوس کرده بودند و در زمان یورش بابلیان این سرزمین در حالت آبادانی فراوان و چشم‌گیری به سر می‌برده است که همین آبادانی و ثروت چشم‌گیر و به عبارتی " گنج سلیمانی " و " ملک

سلیمانی " باعث شد تا بابلیان برای غارت این ملک و این ثروت به این سرزمین و این قوم یورش برند. مسلماً در سرزمینی که شهرها و روستاهای آباد و فراوانی وجود داشته باشد و در آن سرزمین دولت و حکومت شکل گیرد و آن سرزمین دارای عنوان کشور شود و پادشاهان بزرگ و نام آوری در آن سرزمین بر تخت قدرت مستقر شوند جمعیت فراوانی هم وجود خواهد داشت. زمانی که بابلیان به کنعان هجوم می‌برند این سرزمین آباد را ویران می‌سازند و ثروت سرشار این قوم را غارت می‌کنند و خود این قوم را به اسارت می‌برند. پس از یک قرن اسارت¹ قوم یهود در چنگال بابلیان کوروش پس از پیروزی بر بابل کنعانیان را تحت الحفظ روانه سرزمینشان می‌سازد و اقدام به آبادانی دوباره سرزمین کنعان می‌کند و ساختمان‌ها و معابد بزرگ این قوم و به خصوص معبد سلیمان را دوباره برپای می‌دارد.

قوم یهودی که توسط کوروش از اسارت بابلیان آزاد می‌شوند جمعیت آن‌ها بسیار بسیار بیش‌تر از جمعیت قوم یهودی است که توسط موسا از مصر رهانیده می‌شوند. قوم یهودی که کوروش از بابل می‌رهاند مردم یک کشور هستند

که به مدت زمان یک قرن در اسارت بوده‌اند و در مدت زمان اسارت مسلماً جمعیت آن‌ها به دو برابر افزایش یافته است. اکنون به عنوان یک ایرانی از خودم و از قوم خردمند و تلاش‌گر یهود و به خصوص از یهودیان ایران که هم وطنان من هستند و به اندازه‌ی من ایرانی هستند و به وجود این هم وطنان افتخار می‌کنم پرسشی دارم. چنین است این پرسش. آیا نجات قوم یهود از سرزمین مصر توسط حضرت موسا مهم‌تر است یا نجات این قوم از سرزمین بابل توسط کوروش بزرگ مهم‌تر خواهد بود؟ من پاسخ خود را می‌دهم تا باشد که شما هم پاسخ خود را بدهید. با تمامی احترامی که به حضرت موسا و باورهای قوم یهود دارم و با تمامی بزرگی داشتنی که برای اقدام حضرت موسا برای رهایی قوم یهود از سرزمین مصر قائلم براین باور هستم با شواهد و استدلال‌هایی که ارائه شد اقدام حضرت موسا برای رهایی قوم یهود از سرزمین مصر قابل قیاس با نجات قوم یهود از سرزمین بابل توسط کوروش بزرگ نیست. هم از لحاظ کمی و هم از لحاظ کیفی اقدام کوروش نسبت به اقدام موسا در سطح بسیار بالاتری قرار می‌گیرد.

البته نمی‌پندارم چون موسا به عصا تکیه داشت و کوروش به شمشیر و موسا با وحی در ارتباط بود و کوروش با اندیشه که جایگاه بسیار برتری را عبرانیان نسبت به کوروش به موسا اختصاص داده‌اند و بیرون شدن از مصر را این همه تجلیل و تکریم می‌کنند. چون که داوود و سلیمان هم به شمشیر تکیه داشتند و با اندیشه در ارتباط بودند. البته می‌پندارم چون که موسا یک یهودی و کوروش یک غیر یهودی بود گوی سبقت را عبرانیان خود به موسا هدیه کردند.

موضوع بسیار مهم دیگری که در حوزه‌ی این بحث و نقد می‌گنجد بحث مسیح‌مداری متون و کتب تورات است. هر چند به وفور در کتب تورات از مسیح که منجی قوم یهود است سخن رفته است به جز یک بار نامی از مسیح که کیست به میان نیامده است.² این یک بار هم که در تورات از مسیح نام برده شده است کوروش بزرگ است که صاحب این عنوان می‌شود. این یک بار که در تمامی صفحات تورات مشخصاً از مسیح نام برده می‌شود کتاب "اشعیای نبی" باب 45 آیه 1 است که چنین می‌نویسد "... خداوند در حق مسیح کرده‌ی خود کوروش چنین می‌فرماید: چون که من او را به

قصد این که طوائف از حضورش مغلوب شوند بدست راستش گرفتم...". پس نه فقط از لحاظ تاریخی بلکه از لحاظ متون تورات کوروش دارای جایگاه بس بلندی است و همین تورات است که قداست مسیح را در میان تمامی منجیان و بزرگان و مشایخ یهود در طول تاریخ این قوم فقط برای کوروش قائل است و نه یوشع و نه موسا و نه شخص دیگری چه یهودی و چه غیر یهودی توسط تورات مفتخر به دریافت عنوان مسیح نمی شود.

البته اذعان می دارم که هر چند به جد یک ایرانی ناسیونال هستم و این مطلب را به دفاع از کوروش بزرگ نگاشته ام اما بدون شک بر این باور هستم که مسیح «عیسا ناصری فرزند مریم» است. باشد که عبرانیان بدهی و دین خود را نسبت به ایرانیان پرداخت کنند.

- 1- به علت عدم آشنایی کامل با تاریخ اسارت قوم یهود توسط بابلیان مدت زمان دقیق اسارت این قوم در سرزمین بابل را در اختیار نداشتیم. اما می‌پندارم که مدت زمان این اسارت کم‌تر از صد سال نباشد.
- 2- تورات- سفر پیدایش باب‌های 12 و 22 و 49- سفر اعداد باب 24- دومین کتاب شموئیل نبی باب 7- سفر تثنیه باب 18- کتاب اشعیای نبی باب 45.

بدهی تزارها به ایرانیان – آذربایجان

در درازای تاریخ معاصر و به عبارتی در دو تا سه سده‌ی اخیر بر کشور ایران از جانب برخی از همسایگان فرصت طلب و برخی قدرت‌های جهانی ستم‌ها و نامهربانی‌های فراوانی روا داشته شده است. برخی درصدد به چنگ آوردن ثروت ایران بودند و برخی در تلاش برای جدا ساختن بخشی از خاک آن. متأسفانه هم ثروتش به یغما رفت و هم بخش‌هایی مهم از خاکش را جدا ساختند. متأسفانه‌تر این که هنوز هم این چشم داشت‌ها به خاک و ثروت ایران ادامه دارد و آن پاره‌های تن ایران که جدا شده‌اند اکنون خود مدعی و در تلاش برای جدا سازی بخشی دیگر از تن ایران هستند. این دست از همسایگان و قدرت‌های جهانی غافل از این واقعیت مهم و مسلم بوده و هستند که فرزندان ایران بزرگ برای مدت زمانی بسیار بلند حاکمان بلا منازع جهان بوده‌اند.

پس از آن دوران هر چند در عرصه‌ی جهان رقیبی به نام رُم برای ایران یافت شد و این رقیب در برابر ایرانیان قد برافراشت اما جهان میان ایران و رُم تقسیم شد و بیش از هزار سال ایرانیان بر نیمی از جهان آن روزگار سلطه و قدرت داشتند. پس از این دوره‌ی بسیار بلند مدت برای مدت زمانی ایرانیان خود باخته و دیگر فریفته شدند و خود که بیش از هزار سال مورد ستایش و آرزوی دیگران بودند فراموش کردند که چه بودند و که بودند و پس از این فراموشی مرگ‌بار و خفت‌بار به چاکری و نوکری غیر مباحات کردند و در برابر بیگانه بوسه‌ی منت بر زمین ذلت زدند و ایرانی بودن را برای خود انگ و ننگ دانستند.

اما پس از مدت زمانی تنی چند از فرزندان ایران زمین که مهم‌ترین آن‌ها فردوسی است به خود آمدند و کمر همت بستند و ایرانیان را با ایران آشتی دادند و براساس تلاش این بزرگان دوباره ایرانی بودن برای تمامی ایرانیان از هر کجای ایران افتخار شد و به ایرانی بودن خود مباحات کردند و ایرانی زاده شدن را از نعمات بزرگ خداوند دانستند و ایرانیان دوباره رفته رفته در جهان قد برافراشته و دوباره ایران ایران شد و مرزهای پهناور ایران به خود شکل گرفت و هر

ایرانی می‌خواست تا برای ایران کاری بکند و این تلاش باعث شد در سرتاسر ایران دانشمندان و فلاسفه و شاعران و عارفان بزرگی ظهور کنند.

اما متأسفانه پس از آن خیزش با شکوه که نزدیک به هزار سال به درازا کشید بیش از سه سده است که دوباره ایرانیان دچار رخوت و خمودی شده‌اند و در این سه سده دوباره مغز و جسم ایرانی به زهری جانکاه مسموم شد و در عرصه‌ی جهانی نه یک فلسفی بزرگ و نه یک دانشمند بزرگ و نه یک شاعر بزرگ داشته‌ایم. اکنون بیش از سه سده است که ایران از درد آن زهر به خود می‌پیچد و هر از چند گاهی یکی از همسایگان فرصت طلب درصدد جدا کردن بخشی از خاک ایران است. این چنین است جمهوری آذربایجان.

براساس تعهدات و پیمان نامه‌هایی قرار بر این بود تا بخشی از خاک ایران که اکنون جمهوری آذربایجان نامیده می‌شود پس از یک سده دوباره به ایران برگشت داده شود و دوباره بخشی از آذربایجان ایران و استانی از ایران باشد. اما پس از این که یک سده گذشت این استان برگشت داده نشد

و آن گاه که شوروی از هم پاشید رهبران و شخصیت‌های آذربایجان بدون توجه به ایران و سرزمین مادری خود یک جانبه اعلام استقلال کردند و البته ما ایرانیان درون مرز هم برای آن‌ها دست زدیم و هورا کشیدیم.

جمهوری آذربایجان پس از این که در تاریخ 1991/8/30 از شوروی اعلام استقلال کرد هنوز دو سه سالی نگذشته بود که با جمهوری ارمنستان وارد جنگ شد که بر اثر این جنگ بخشی از خاک جمهوری آذربایجان به خاک ارمنستان ضمیمه شد و بخش نخجوان (منظور از بخش نخجوان پنج ایالت کوچک است که شامل شرور و شاهبوز و نخجوان و جولفا و اردوباد می‌شود) از آذربایجان جدا افتاد که اکنون جمهوری ارمنستان میان جمهوری آذربایجان و بخش نخجوان حائل است. به علت جدا افتادگی بخش نخجوان دولت باکو چندان توجهی به این بخش ندارد و بر همین اساس مردم نخجوان در محنت و سختی فراوان هستند.

جمهوری آذربایجان که خود براساس ناتوانی و بی‌عرضگی حاکمان ایران از ایران جدا شد و براساس پیمان‌نامه‌هایی باید دوباره به خاک ایران برگشت و ضمیمه

می‌شد اکنون داعیه دار جداسازی بخشی از خاک ایران تحت نام آذربایجان است. تمامی جمهوری آذربایجان یک طرف و تبریز بزرگ هم یک طرف. جمهوری آذربایجان نه از لحاظ وسعت و نه از لحاظ جمعیت و نه از لحاظ افتخارات تاریخی قابل قیاس با آذربایجان ایران است و فقط یک شهر تبریز ایران و آذربایجان ایران از تمامی جمهوری آذربایجان و تاریخ جمهوری آذربایجان پر افتخارتر است. شاه بیت این افتخارات زردتشت پیامبر است. پس در پاسخ به سران و تئورسین‌های جمهوری آذربایجان باید گفت شما بفرمایید و به خاک ایران و به آذربایجان ایران ضمیمه شوید. بزرگ‌تر که به کوچک‌تر ضمیمه نمی‌شود. این کوچک‌تر است که به بزرگ‌تر ضمیمه می‌شود. حال چه ایران و چه آذربایجان ایران را در نظر آوریم هر دو از همه لحاظ از جمهوری آذربایجان بزرگ‌تر و مهم‌تر و پر افتخارتر هستند.

از جانی دیگر جمهوری آذربایجان 86600 کیلومتر مربع وسعت دارد و جمعیت آن نزدیک به 9 میلیون نفر است و جمهوری ارمنستان 29800 کیلومتر مربع وسعت دارد و جمعیت آن 3 میلیون نفر است. جمهوری آذربایجان هم از

لحاظ وسعت سه برابر جمهوری ارمنستان است و هم از لحاظ جمعیت جمهوری آذربایجان سه برابر جمهوری ارمنستان جمعیت دارد. اکنون چه گونه است که جمهوری آذربایجان از کشوری که هم از لحاظ وسعت و هم از لحاظ جمعیت سه برابر کوچک‌تر از خود است شکست نظامی می‌خورد و خاک خود را به آن کشور می‌بازد داعیه دار جدا سازی بخشی از خاک ایران بزرگ است؟

اگر سران و تئورسین‌های جمهوری "آذربایجان پیمان نامه‌یی" پیش نهاد بالا را نمی‌پذیرند و دعوت برگشت دوباره به خاک ایران را رد می‌کنند پیش نهاد می‌دهم اکنون که بخشی از خاک و فرزندان ایران و زردتشت پیامبر در نخجوان (پنج ایالت کوچک) این جا رانده و آن جا مانده شده‌اند نخجوان به عنوان یکی از استان‌های ایران تحت نام آذربایجان شمالی دوباره به ایران ضمیمه شود.

در یک مستند تلویزیونی شیری را دیدم که توسط مار کبرایی گزیده شد. زهر رفته رفته شیر را از پای در آورد و پس از دو روز بر اثر زهر چشمان شیر نابینا شد. گفتارها چون متوجه شدند که شیر نابینا است نخست بچه‌های شیر را کشتند و سپس گاه و بی گاه به شیر هجوم می‌آوردند و او

را گاز می گرفتند و آزار می رساندند. اما گفتارها جرأت نداشتند که بیش از این به شیر آسیب رسانند. چون پس از این که شیر توسط گفتاری گزیده می شد می غریب و همین غرش باعث می شد گفتارها برای مدت زمانی رهایش سازند و آزارش ندهند. هر چند زهر مار کبری یک فیل را در چند دقیقه از پا در می آورد و می کشد اما تن آن شیر پس از یک هفته جنگ با زهر مار کبری بر آن زهر پیروز شد و شیر تن درستی خود را بازیافت و چشمانش بینا شد و به جمع شیران پیوست و مانند گذشته گفتارها از شکوهش ترسان و لرزان بودند.